

نخبگان ایران عصر صفوی از دیدگاه شاردن (از اواخر دوره شاه عباس اول تا اوایل دوره شاه سلیمان)

عباس زارعی مهرورز*

محسن مؤمنی**

چکیده

نخبگان، از ارکان اصلی هر جامعه، مهم‌ترین نقش را در تحولات جامعه خود دارند. نقش و کارکرد نخبگان مورد توجه بسیاری از محققان قرار گرفته است. در این پژوهش، جامعه و نخبگان عصر صفوی، با تکیه بر سفرنامه ژان شاردن، بررسی و تحلیل شده‌اند. نخبگان آن دوره، بر اساس دو عامل اقتدار (اتوریت) و نفوذ، تقسیم‌بندی و سه گروه از نخبگان بررسی شده‌اند. البته این مرزبندی قراردادی است و گروه اول، شامل نخبگان فن‌سالاری (تکنوکراتیک)، وابسته به ساختار رسمی حکومت صفوی، مانند امیران، دیوان‌سالاران و درباریان می‌شد. بنابراین، روان‌شناسی خاص این گروه، چگونگی به‌دست‌آوردن مناصب حکومتی، عوامل مؤثر در عملکرد آنان، و همچنین عوامل محدودکننده قدرت آنان (حرم‌سرا و نوع حکومت در ایران) تجزیه و تحلیل شده است. گروه دوم، نخبگان سنتی، شامل دو گروه سران قبایل قزلباش و حاکمان ایرانی است که جایگاه، عملکرد، و عوامل تضعیف موقعیت آنان (سیاست‌های شاه عباس اول و ورود نیروی سوم) بررسی شده است. گروه سوم، شامل نخبگان مذهبی یا ایدئولوژیک است، که بر اساس اعتقاد به حق‌جانشینی در دوران غیبت، به دو گروه نخبگان مذهبی غیر وابسته به دربار و گروه نخبگان مذهبی وابسته به دربار تقسیم شده‌اند. گروه اول، حق‌جانشینی در دوران غیبت را از آن مجتهدان

* استادیار گروه علوم اجتماعی، دانشگاه بوعلی سینا (نویسنده مسئول) amehrvarz@gmail.com

** دکترای تاریخ ایران دوره اسلامی momeni2003@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۸/۱۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۱/۱۱

می‌دانستند و گروه دوم، در کنار مجتهد، قائل به وجود پادشاه عادل بودند. در این مقاله عملکرد آنان در جامعه و چالش‌هایی که به‌خصوص گروه اول نخبگان پدید آوردند، بررسی شده است.

کلیدواژه‌ها: سفرنامه شاردن، ساختار قدرت، نخبگان، اقتدار، صفویان.

۱. مقدمه

از ویژگی‌های مهم ایران در دوره صفوی، توجه اروپاییان به شرق و آغاز روابط ایران با غرب است. آغاز این روابط، تأثیر فراوانی در تاریخ و فرهنگ ایران گذاشت، که از آن جمله می‌توان از مسافرت سیاحان اروپایی به ایران یاد کرد. ژان شاردن (Jean Chardin)، سیاح و جواهرفروش معروف فرانسوی، جهانگردی بود که سال‌های بسیاری را در ایران سپری کرد و با تألیف *سفرنامه مبسوط خود درباره ایران عصر صفوی*، در آشنایی اروپاییان با شرق و به‌خصوص ایران زمین بسیار تأثیر داشت.

ژان شاردن در ۱۶ نوامبر ۱۶۴۳ / ۱۵ رمضان ۱۰۵۳ در پاریس به دنیا آمد. او در پایان سال ۱۶۶۴ یا آغاز سال ۱۶۶۵ / ۱۰۷۵ هنگامی که ۲۱ سال داشت پاریس را ترک کرد و در سال ۱۶۶۵ / ۱۰۷۵ وارد ایران شد. این سفر شش سال به درازا کشید. شاردن زمانی روانه آسیا شد که مناسبات فرانسه عهد لویی چهاردهم با شرق بسیار مساعد بود. وی در طول دو سفر خود به ایران حدود ۱۰ سال از عمر خود را در آسیا و عمدتاً ایران گذراند.

مهم‌ترین هدف و انگیزه شاردن از مسافرت به شرق، به‌خصوص ایران، خرید جواهر از هندوستان بود. به سبب حاکمیت مکتب مرکانتیلیسم (the mercantilism doctrine) بر اقتصاد اروپا در آن روزگار، جواهرات نماد اقتدار بود و ارزش فراوانی داشت. دولت‌های اسپانیا و پرتغال در تجارت، به‌ویژه در قاره جدید (امریکا)، پیش‌گام بودند؛ به‌گونه‌ای که غارت و تجارت طلا اسپانیا را به ثروت فراوان رساند. از دید اروپاییان، هندوستان تنها جایی بود که می‌شد از آنجا جواهر به دست آورد. پیش از مسافرت شاردن، تاورنیه (Jean Baptiste Tavernier)، بازرگان فرانسوی، به دنبال تجارت ابریشم از شرق هندوستان) به اروپا، صاحب ثروت زیادی شده بود. پدر شاردن، که او نیز جواهرفروش بود، زمانی که موفقیت تاورنیه را مشاهده کرد، به این فکر افتاد که پول خود را در این تجارت پرسود سرمایه‌گذاری کند. به همین سبب، شاردن را برای مسافرت به شرق ترغیب کرد (صفت گل و ساساجیما، ۱۳۷۹: ۸۸).

شاردن به هنگام سفر به شرق و ایران موفق شد دو تن از پادشاهان صفوی، یعنی شاه عباس دوم و شاه سلیمان، را ملاقات و با اوضاع ایران آشنایی پیدا کند. پس از بازگشت به فرانسه، فرمان نانت در فرانسه لغو شد و پروتستان‌ها تحت شکنجه و آزار و اذیت قرار گرفتند و چون شاردن پیرو فرقه پروتستان هوگنو (Huguenot) بود^۱، به‌ناچار فرانسه را ترک کرد و به انگلستان رفت. شاردن، در انگلستان، مجموعه‌ده‌جلدی سفرنامه خود را چاپ کرد، که بسیار مورد توجه اروپاییان قرار گرفت. بعدها اثر شاردن متفکران بزرگی چون ژان ژاک روسو (Jean Jacques Rousseau) را تحت تأثیر قرار داد و آنان درباره این سیاح فرانسوی اظهار نظرهای جالبی کردند:

شاردن ... که همانند افلاطون به سفر رفته، درباره ایران چیزی ناگفته باقی نگذاشته است. بر خلاف بسیاری از سیاحان دیگر، که دنیا را دوان‌دوان درنوردیدند و فقط مشت‌ی دروغ و روایت مسخره با خود آوردند، شاردن تصویر و تصویری کامل از ایران به دست داده است (کرویس، ۱۳۸۰: ۴۶۲).

شاردن در سفرنامه خود به همه جنبه‌های جامعه توجه کرده است، اما هدف این پژوهش استخراج نگرش او به عوامل مؤثر در کارکرد و جایگاه نخبگان در ساختار حکومت صفوی است. از سوی دیگر، این پژوهش به دنبال ارائه تقسیم‌بندی نخبگان بر اساس عوامل اقتدار (اتوریت) و نفوذ است.

۲. واژه‌شناسی نخبگان

برای درک بهتر دیدگاه شاردن درباره نخبگان، نخست باید تعریفی از «نخبگان» ارائه کرد. در تعریف واژه نخبگان باید گفت:

نخبگان اشخاص و گروه‌هایی هستند که در نتیجه قدرتی که به دست می‌آورند و تأثیری که بر جای می‌گذارند، یا به وسیله تصمیم‌هایی که می‌گیرند، یا با ایده‌ها، احساسات و هیجاناتی که پدید می‌آورند، در کنش تاریخی جامعه مؤثر واقع می‌شوند (روشه، ۱۳۷۳: ۱۵۳).

از آن‌جا که تعریف نخبگان بر اساس دو ملاک اتوریت (حاکمیت و اقتدار) و نفوذ تفسیر می‌شود، ارائه تعریفی مختصر از این مفاهیم نیز ضروری است. حاکمیت از عناصر تأسیسی دولت است که اعمال قدرت دولت بر شهروندان را، بدون هیچ‌گونه محدودیت قانونی، تضمین می‌کند (عالم، ۱۳۷۷: ۲۴۳، ۲۴۵) و اقتدار قدرت نهادی شده است. به دیگر سخن، اقتدار حق مشروع بر پایه مشروعیت یا قانونیت برای اثرگذاری یا هدایت رفتار دیگران

است. ضمناً، اگر افراد فاقد اقتدار بر دیگران اعمال نفوذ کنند، در واقع عمل آنان به‌مثابه اعمال قدرت یا زور است، که البته با اقتدار مبتنی بر رضایت متفاوت است (همان: ۹۶).

۳. جایگاه نخبگان فن‌سالاری در ساختار حکومت صفوی

نخبگان فن‌سالاری گروهی از نخبگان دارای اقتدار رسمی یا حکومتی هستند که به سبب داشتن ویژگی‌های خاص به مقامات حکومتی می‌رسند. نخبگان فن‌سالاری به ساختی رسمی یا اداری منتسب‌اند. بنابر تعریف ماکس وبر، آنان اقتدار «عقلایی - قانونی» دارند و بنابراین، نه از نفوذ، بلکه از اقتدار یا حاکمیت برخوردارند. شاردن به جایگاه و نقش امیران و رجال و درباریان در ساختار حکومت صفویان توجه کرده است و از این دیدگاه می‌توان امیران و نخبگان درباری را نیز جزو نخبگان فن‌سالاری به‌شمار آورد. زیرا آنان از طریق ارتباط رسمی با دربار و حکومت، دارای اقتدار بودند. سؤال اصلی این بخش این است که نخبگان فن‌سالاری چه نقشی در ساختار حکومت صفوی و اداره امور کشور بر عهده داشتند؟

شاردن از ساختار حکومت در کشورهای اروپایی اطلاعاتی داشت و طبعاً از دیدگاه فردی اروپایی به حکومت ایران نگاه می‌کرد. بنابراین، نخبگان ایران و اروپا را با یکدیگر مقایسه کرده است. او می‌نویسد:

در ایران، به‌هیچ‌وجه مانند حکومت‌های اروپا، هیئت دولت منظم و مستقر وجود ندارد. شاه معمولاً به هدایت صدر اعظم و صاحب‌منصبان عمده دولت کار می‌کند. اما در مواقع جنگ، خواه برای شروع و خواه برای تأکید بر اهمیت آن، شاه رجال عمده خود را از هر طبقه گرد می‌آورد.^۲ هرچند هیئت دولت در ایران وجود ندارد، ولی بزرگان درباره وقایع مهمی که شاه باید دستور صادر کند، در محلی به نام کشیک‌خانه به مذاکره می‌پردازند؛ شاه نیز از رأی آنان مطلع می‌شود (شاردن، ۱۳۴۵: ۸/ ۱۶۲-۱۶۳).^۳

از دیدگاه شاردن، شاه از برخی بزرگان دولت مشورت می‌خواست، اما در نهایت خودش رأی نهایی را صادر می‌کرد؛ از منظر فلسفه سیاسی اندیشمندان ایرانی هم این بحث مورد تأیید است. محقق سبزواری، که اثرش از بزرگ‌ترین آثار در زمینه فلسفه سیاسی دوره صفوی است، در این‌باره گفته است:

اگر شخصی تدبیر امور پادشاه به او حواله شده باشد، چنانچه وزیر، مشیر، یا معلم باشد، بیان صلاح امور پادشاه بر او واجب است. اما در تغییر دادن رأی پادشاه، در اموری که

متضمن فساد دینی و ملکی بوده است، باید کمال لطف و تدبیر را داشته باشد که بر خلاف نظر پادشاه، رأی او را تخطئه نکند، با لطایف الحیل و تدبیرات پادشاه را آگاه کند (محقق سبزواری، ۱۳۸۱: ۵۴۹).

از دیگر سوی، سبزواری بر این نظر بود که:

اگر پادشاهی عیبی دارد، آن را مشاور بازنگوید و حتی اگر کار اشتباهی کرد، آن را مشاوران به عهده بگیرند و ساحت پادشاه را از اسناد غبار نقص و تقصیر منزه دارند؛ و در همه کارها، آنچه مراد مخدوم و ولی نعمت محبوب است و او را خوش می‌آید، اختیار نمایند و از آنچه ناخوش طبع اوست، دوری کنند (همان: ۵۵۰).

اندیشمند دیگر مظفر الحسینی، که در زمان شاه تهماسب اول کتاب *اخلاق شرفائی* را برای شاه نوشت^۱، از موضوع مشورت شاه با درباریان دفاع کرده است (لمتون، ۱۳۷۹: ۸۱). با توجه به آنچه محقق سبزواری و الحسینی گفته‌اند و با مقایسه نوشته‌های آنان با نظرات شاردن، می‌توان گفت نخبگان وابسته به ساختار حکومت، سهم چندانی در تصمیم‌گیری‌های کشوری نداشتند.

نکته‌هایی که در بالا از شاردن یاد شد، بسیار اهمیت دارد. منظور او از صدر اعظم، با توجه به تحولات درونی صفویان، احتمالاً وزیر اعظم بوده است. زیرا در زمان شاه عباس اول، مقام صدر فقط مدیریت اوقاف را بر عهده داشت و از اهمیت مقام صدارت کاسته شد؛ اما قدرت صدر به فرمان شاه عباس دوم عمده‌گامش یافت (سیوری، ۱۳۸۰: ۹۹). شاه عباس دوم برای کاستن از نفوذ صدر، وی را وزیر اعظم خود کرد و مقام صدر را به مدت ۱۸ ماه بلا تصدی گذاشت (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۷۴؛ میراحمدی، ۱۳۶۹: ۶۳-۶۴). شاه سلیمان امور صدر را به دو قسمت جداگانه تقسیم و کارها را میان دو صدر عامه و خاصه تقسیم کرد (شاردن، ۱۳۷۲: ۱۳۳۶/۴). اما نکته مهم این است که شورایی که شاردن از آن نام برده است، در مواقع اضطراری و حالت‌های جنگی تشکیل می‌شد و در بقیه مواقع یگانه مقام تصمیم‌گیرنده در امور کشور شاه بود. شاردن در این باره گفته است:

سیاست مملکت در ایران تابع روش مطمئنی نیست و در این کشور همه‌چیز بر حسب شرایط و مقتضیات زمانی تنظیم یافته است و در هر کار بزرگ و به دلیل خاص و مخصوص تصمیم گرفته می‌شود. این کار برای آن است که در ایران وزیران همیشه در انقیاد هاتف غیبی عالم بالا می‌باشند (شاردن، ۱۳۴۵: ۱۶۲/۸).

نکته نخستی که شاردن به دنبال بیان آن بوده، این است که در قرن هفدهم پادشاهان و

امپراتوران کشورهای اروپایی قدرت زیادی داشتند، ولی طبقه اشراف و نجیب‌زادگان مهارکننده قدرت آنان بودند. اما در ایران دوره صفوی اقتدار نخبگان فن‌سالاری با اقتدار همین گروه در کشورهای اروپایی تفاوت عمده داشت. این تفاوت از آن‌جا ناشی می‌شد که نخبگان در کشورهای اروپایی و به‌خصوص انگلستان، که شاردن آن را ملاک مقایسه خود قرار داده، برای خود حقی در حکومت قائل بودند؛ ولی نخبگان فن‌سالاری در حکومت صفوی فاقد آن اقتدار بودند. همچنین، سیاست‌گذاری کشورهای اروپایی پیرو منافع و مصالح عمومی و ملی بود؛ امری که در تاریخ ایران، به‌خصوص در عصر صفوی، حلقه مفقود است. نکته دوم در بحث شاردن درباره این گروه «هاتف غیبی» یا شاهان صفوی است که بر این گروه تسلط کامل داشتند. شاردن با بیان نقش و کارکرد امیران و بزرگان در آن نظام حکومتی، به چگونگی کسب مقام و انتصاب‌های حکومتی در نظام صفوی پرداخته است.

۴. روش‌های انتصاب نخبگان فن‌سالاری

شاردن در بیان چگونگی اعطای مناصب در عصر صفوی به نکات مهمی اشاره کرده است. او با اشاره به این‌که اعطای مناصب در ایران پیرو هیچ ضابطه منظمی نبود، گفته است:

نکته جالب توجه در سیاست ایران آن است که در امر برگزیدن افراد برای مشاغل عمده، هیچ‌گونه سوء ظنی در کار نیست. سیاست ایران [سیاست] حکومت یک دولت مغلوب را آن‌هم به صورت تملک به همان کسی می‌دهد که پیش از آن مالک آن‌جا بوده است. بزرگانی را که تباه و درمانده گردانیده‌اند و توهین‌آمیزترین تحقیرها را به ایشان روا داشته‌اند، دوباره به کار می‌گمارند؛ بی‌آن‌که از کینه و بغض آنان بی‌می‌داشته باشند. حتی به سلاطین بیگانه، که به این کشور پناهنده می‌شوند، گرچه از کشورهای همسایه و معمولاً دشمن باشند، کاری می‌سپارند. سیاست ایران از معایب این کار به دو دلیل هیچ بی‌می‌ندارد:

۱. این افراد را به جایی می‌فرستند که از نظر فرهنگی و آداب و رسوم با آداب و رسوم خودشان فاصله دارد و ایجاد ارتباط بین آنان و مردم مشکل است؛

۲. افرادی پیرامون آنان هستند که نقشه‌های آنان را برای خیانت به مرکز گزارش می‌دهند (همان: ۱۹۷-۱۹۸).

از مطالب بالا می‌توان چندین نتیجه گرفت: اعطای مقام و منصب در آن دوره معیار خاصی نداشت و هرکس می‌توانست با پرداخت رشوه، به مقامی برسد.^۶ همچنین،

صفویان با سیاست‌گذاری اشتباه حکومت بخش‌هایی از کشور را، که اغلب موقعیت راهبردی و حساس داشت، به افرادی متمرّد و یاغی اعطا می‌کردند؛ نمونه‌ای از این اعطای مناصب و‌اگذاری حکومت قندهار به میرویس و پسرش محمود، به فرمان شاه سلطان حسین، است که عامل فروپاشی صفویان شد. ضمناً، این امر ناکارآمدی دستگاه‌گزینش و اعطای مناصب در دوره صفوی و در نتیجه، پیامد سنگین آن در اداره حکومت ایالت‌ها و کشور را نشان می‌دهد.

شاردن در ادامه آورده است:

شاهنشاه بلاشرط، صاحب اختیار مشاغل و امور حکومت است و آن‌ها را به هرکس که بخواهد، می‌بخشد و این کار را معمولاً بی‌هیچ‌گونه توجه به زادگاه شخص انجام می‌دهد و ایرانیان به‌هیچ‌وجه به این مطلب اهمیت نمی‌دهند. مشاغل در ایران، مانند همه جای دیگر، از طریق هدایای پنهانی (رشوه) تحصیل یا خریداری می‌گردد و گرنه، به شکل دیگری معمول نیست. زیرا این مشاغل به صورت فریضه و وظیفه تلقی می‌گردد، نه به صورت سود و درآمدجویی و همچنین، این مناصب ارثی است (همان: ۲۳۱-۲۳۲).

انتصاب حکام از هر درجه، حق مطلق پادشاه بود و هموار با صدور فرمان شاهان عملی می‌شد. هرچند در پایان دوره صفوی نفوذ خواجگان در کار انتصاب وزیران و حاکمان بالا گرفت تا جایی که حکام منحصراً از میان امرای قزلباش انتخاب می‌شدند. عزل بی‌سبب هر حاکمی، ممکن بود قزلباش‌ها را ناراحت و آزرده خاطر سازد؛ بعدها با سلب قدرت از قزلباش‌ها، زمینه از هر جهت برای سپردن کار به سوگلی‌ها آماده شد و هرکس که رشوه بیش‌تری می‌داد، به مقامی می‌رسید (رهبرن، ۱۳۵۷: ۳۶-۳۹). نکته نخست در دیدگاه شاردن، بی‌توجهی شاهان ایران به اصل و نسب افراد در اعطای مناصب است؛ موضوعی که در اروپای قرن هفدهم پذیرفتنی نبود و طبقه اشراف و نجبا شریک در قدرت بودند و مناصب حکومتی مختص آنان بود و بنابراین، طبقه اجتماعی افراد اهمیت فراوانی داشت. نکته دوم، چگونگی کسب مقام و مناصب با دادن رشوه بود، روشی معمول و تثبیت‌شده در دربار صفویان، به‌خصوص از زمان شاه عباس اول به این سو (شاردن، ۱۳۴۵: ۸/۲۳۲). اما شاردن اشاره کرده که این روش در روزگار او معمول بوده است؛ که نشان می‌دهد در اروپا نیز این روش به‌گونه‌ای رایج بوده است. با این تفاوت که در ایران عصر صفوی، فردی از لایه‌های پایین اجتماعی با دادن رشوه به مقام‌های بالای حکومتی دست پیدا می‌کرد؛ اما هم‌زمان در اروپا فقط اشراف می‌توانستند در این رقابت شرکت کنند.

روش اعطای مقام به هر شخص یا فردی، بدون در نظر گرفتن پایگاه اجتماعی او، در دوره پادشاه نیرومندی مانند شاه عباس اول، شایسته سالاری محسوب می‌شد؛ اما در زمانی که تنها راه گرفتن مقام پرداخت رشوه بود، دیگر شایسته سالاری به حساب نمی‌آمد. در کشورهای اروپایی، مناصب لردها، فئودال‌ها، و اشراف در خانواده آنان موروثی بود؛ اما در ایران عصر صفوی، این مناصب در صورت تأیید شاه، از پدر به پسر به ارث می‌رسید، نه این‌که مقام خاصی در خانواده‌ای موروثی بوده باشد.

سؤال اساسی این است که آیا در میان نخبگان فن سالاری، گردش نخبگان وجود داشت؟ در پاسخ باید گفت به عللی که در زیر مطرح می‌شود، گردش نخبگان سیر طبیعی نداشت:

۱. بی‌توجهی به لیاقت‌ها در انتصاب نخبگان رسمی به مقامات حکومتی؛

۲. نبود نظام‌های مناسب برای گزینش افراد؛

۳. نبود نظام شایسته سالاری؛ اگر عملکرد شاه عباس اول در شایسته سالاری بررسی شود، روشن می‌شود که کنار گذاشتن قزلباش‌ها، با آن شدت عمل، خارج از سیاست شایسته سالاری بود.

۵. روان‌شناسی نخبگان فن سالاری

شاردن به دفعات به جنبه روان‌شناختی، روش، و راه‌کار درباریان و بزرگان و رجال ایران برای کسب منافع خود توجه کرده و گفته است: «در تمام دربارهای مشرق‌زمین، پستی و دنائت، به منتهای شدت حکم فرماست» (همان: ۳/ ۲۲). نیز:

درباریان ایران هرگز تحریک نمی‌شوند؛ به‌هیچ‌وجه من‌الوجه خشم و غضب بر ایشان مستولی نمی‌گردد. مشهور است که یک سفیر پرتغالی درباره این قوم گفته است: «هرگز ایرانیان به شما بدی نمی‌گویند، ولی به‌هیچ‌وجه برای شما هم نیکی نمی‌کنند» (همان: ۲۶۰).

همچنین:

بزرگان و رجال ایران برای جلب کم‌ترین منافع مادی، مدح و تملق خارق‌العاده‌ای روا می‌دارند و به لطایف‌الحیل متوسل می‌شوند که قلم از تعریف و توصیف آن عاجز است. علی‌الظاهر، این حضرات با چنان صمیمیت و صفایی با انسان رفتار می‌کنند که حقیقت امر برای وی مشتبه می‌شود. لذا برای همیشه یادآوری می‌کنم که نباید هیچ‌وقت به ظاهر فریفته شد و گول عبارات شیرین و جملات نمکین آن‌ها را خورد و همیشه این خصوصیات خارق‌العاده کشور و دربار را باید مد نظر داشت (همان: ۹).

از دیگر نکاتی که شاردن درباره شخصیت نخبگان وابسته به دربار صفوی گفته، آن است که: نکته عجیب برای خوانندگان اروپایی این است که ایرانیان به داشتن عنوان بردگی و بندگی افتخار می‌کنند. البته مقصود من اشخاص درباری و افراد شاغل [در] مقامات عالی دولتی اند این عده به داشتن عنوان غلامی شاه و یا انبیا و ائمه افتخار می‌ورزند (همان: ۱۷۷/۴).

روحیات این نخبگان، نداشتن ثبات شخصیت و رو آوردن به تملق و چاپلوسی، از عوامل اصلی ناکارآمدی آنان در روند تحولات جامعه بود. شاردن از این اخلاق درباریان ایران به خصوص درباره چگونگی عزل وزیر اعظم‌ها به تحریک درباریان و امرای حکومتی، نمونه‌های فراوانی را بیان کرده است.

۶. کارکرد نخبگان فن‌سالاری

نخبگان فن‌سالاری با روش‌هایی مانند رشوه‌دادن و نفوذ در حرم‌سرا، به قدرت می‌رسیدند. به جز دوره شاه عباس اول که نظام شایسته‌سالاری کمابیش حاکم بود، در بیش‌تر مواقع رسیدن به قدرت از طریق پرداخت رشوه و اعمال نفوذ ممکن می‌شد. بنابراین سؤالی که مطرح می‌شود این است که، آیا نخبگان فن‌سالاری در روند تحولات جامعه صفوی تأثیرگذار بودند؟ شاردن نظام حکومتی صفویان را فاقد اهرم مهارکننده قدرت مطلق پادشاهان برشمرده است، از سوی دیگر، کارکرد امرا و نخبگان فن‌سالاری را در این ساختار، تقویت‌کننده سلطنت مطلقه دانسته است. بنابراین، آنان نمی‌توانستند در تعدیل قدرت پادشاهان تأثیری داشته باشند و رابطه‌شان با پادشاهان نه رابطه‌ای یک‌سویه بلکه دوسویه بود. هرگاه موقعیت پادشاهان ضعیف می‌شد، امرا و نخبگان فن‌سالار قدرت را تصاحب می‌کردند، اما چند عامل مانع از استحکام و ماندگاری قدرتشان می‌شد:

۱. در فرهنگ سیاسی ایران نظریه ایران‌شهری حاکم بود؛ اما بعد از اسلام این نظریه به نهاد شاهی و از نوع سلطنت مطلق تبدیل شد که در آن دیگر جایگاهی برای نخبگان نبود. زیرا سلطان در تصمیم‌گیری‌ها و اداره کشور قدرت مطلق داشت و فقط زمانی نقش نخبگان پررنگ می‌شد که پادشاهی ضعیف یا کم‌سن بر اریکه قدرت تکیه می‌زد.

۲. نخبگان در عرصه قدرت حضور داشتند، اما جایگاه‌شان در آن فرهنگ سیاسی تعریف نشده بود.

۳. نخبگان در پس‌زمینه ذهنی خویش، برای خود در قدرت جایگاهی قائل نبودند؛ آنان مفتخر به داشتن عنوان بردگی و بندگی بودند.

۴. درگیری‌های داخلی نخبگان؛ که شاردن در مبحث به قدرت رسیدن شاه سلیمان از آن یاد کرده است.

۵. قتل عام بزرگان پس از به قدرت رسیدن شاه جدید؛ آن‌چنان‌که شاردن گفته:

در ایران هیچ‌گاه سالی نیست که به فرمان شاهنشاه چند تن از بزرگان مملکت پیش‌بینی نشده اعدام نشوند و می‌توان همیشه به تقریب پیش‌گویی‌هایی درباره این قبیل چیزها به میان آورد (همان: ۵/ ۱۸۰).

کمپفر نیز کشته‌شدن بزرگان را بیش‌تر به هنگام جانشینی شاه جدید دانسته است. او می‌گوید معمولاً شاه جدید این اقدام را به تأثیر از اطرافیان خود انجام می‌دهد (کمپفر، ۱۳۵۰: ۳۰-۳۱). نابودی خاندان الله‌وردی خان پس از شاه‌عباس اول از این موارد است (تاورنیه، ۱۳۶۹: ۵۱۹-۵۲۱؛ اولئاریوس، ۱۳۶۹: ۲/ ۷۲۳).

۶. به سبب موروثی‌نبودن مناصب، فردی که به مقامی منصوب می‌شد، فاقد مهارت‌های لازم برای انجام وظایف خود بود. در اروپا به‌دلیل موروثی‌بودن مناصب، فرد در درون خانواده، روش‌های اداری و حکومتی را یاد می‌گرفت.

شاردن با نگاهی نقادانه به جایگاه وزیر اعظم اشاره کرده است:

امپراتوری‌های اسلامی، همیشه وزیر اعظم داشته‌اند و هرگز نتوانسته‌اند از آن بی‌نیاز باشند؛ به دو دلیل اساسی:

۱. هنگام جنگ‌ها و اردوکنی‌ها، شاه همیشه نیاز به نایب‌السلطنه‌ای داشت که این شخص همان اقتدار شاه را از نظر حفظ نظم کشور و پیش‌بینی یا چاره‌جویی در برابر اغتشاشات دارا بود.

۲. جانشینان شاه‌عباس اول چون در حرم‌سرا و در میان خواجه‌سرایان پرورش یافته بودند، کم‌تر لایق سلطنت بودند. اما به هر حال، از نظر صلاح ملت و امنیت کشور، باید کسی به جانشینی شاه برگزیده شود و به جای وی حکومت کند (شاردن، ۱۳۴۵: ۸/ ۳۳۶).

سیاحان دیگر، مانند کمپفر، تاورنیه و سانسون، ضمن اشاره به اوضاع بد شاهزادگان، به روشنی گفته‌اند که پسران پادشاه جز در شرایط مقید حرم‌سرا، روشنایی به چشمشان نمی‌خورد و تا شاه زنده بود حق بیرون‌رفتن از حرم‌سرا را نداشتند. بنابراین، به سبب محیط بد حرم‌سرا، توانایی‌های لازم حکومتی را نداشتند (کمپفر، ۱۳۵۰: ۲۷؛ تاورنیه، ۱۳۶۹: ۴۹۸؛ سانسون، ۱۳۷۷: ۱۹).

شاردن نیز آورده است:

شاه در ایران و دیگر مناطق شرق، ظاهراً وجود دارد؛ اما این وزیر است که به جای او به امور جاری و اداری مملکت رسیدگی می‌کند؛ چون پادشاهان شرق معمولاً جز به فکر لذت‌های جسمی نیستند. بنابراین، بسیار ضرورت دارد که کسی وجود داشته باشد که در اندیشه حفظ و عظمت کشور باشد. به ندرت و به دلیل قدرت بی‌انتهای وزیر اعظم و داشتن امتیازات بالا، او به دستور پادشاه به قتل می‌رسید؛ ولی اغلب مورد غضب واقع می‌شد و تبعید می‌گردید (شاردن، ۱۳۴۵: ۸/ ۲۳۶-۲۳۷).

جایگاه وزیر از دیدگاه شاردن بسیار مهم و ویژه است. او از قدرت یافتن حکومت‌های نظامی و لشکری در تاریخ ایران سخن گفته و اشاره کرده است که این حکومت‌ها فاقد استعداد و توان اداره مملکتی به بزرگی ایران بودند و این نقص را با به‌کارگماردن وزیران و دیوان‌سالاران ایرانی برطرف کردند. شاردن وزیر را نماینده مصالح حکومتی در ایران و تاحدودی تعدیل‌کننده قدرت بلامنازع پادشاهان مستبد صفوی معرفی کرده است. اما قدرت وزیر تحت‌الشعاع عواملی قرار می‌گرفت:

شغل وزیر اعظمی بر اثر توطئه‌های پنهانی و موانع درباریان و به‌خصوص خواجه‌سرایان و زنان حرم بسیار دشوار است. زیرا اینان غالباً در یک شب ظریف‌ترین رشته‌های وزیر را پنبه می‌کنند (همان: ۲۳۷).

سانسون و کمپفر نیز به قدرت حرم‌سرا و خواجه‌ها اذعان دارند؛ زیرا تصمیمات وزیر اعظم در نهایت، باید به نظر حرم‌سرا و خواجهگان می‌رسید. آنان حتی انتخاب پادشاه آینده را در ید قدرت خواجهگان و حرم‌سرا می‌دانند (سانسون، ۱۳۷۷: ۱۱۳-۱۱۴؛ کمپفر، ۱۳۵۰: ۳۳). کمپفر بر این نظر است که وزیر اعظم همچون عقل منفصل شاه عمل می‌کند؛ اما در عین حال، می‌گوید که جایگاه او بسیار متزلزل است:

او نگران عاقبت کار خویش است و ذهن وی دچار پریشانی است؛ زیرا مقام و حیات او به یک اشاره شاه وابسته است و این اشاره، به علت قدرت نامحدود شاه، زودخشمی‌اش و این‌که به اخذ تصمیم‌های فوری و نسنجیده [مشهور است قدرت وزیر اعظم]، اغلب به مویی وابسته [است] و به ضابط و قاعده‌ای نیست (کمپفر، ۱۳۵۰: ۷۷).

بعد از شاه عباس اول، به تدریج جایگاه وزیران تضعیف شد. شاردن با اشاره به سرنوشت دو وزیر اعظم در دوره سلطنت شاه عباس دوم و شاه سلیمان نکات مهمی را روشن ساخته است. مسائل و مشکلات فراروی این وزیران همان مسائل فراروی نخبگان فن‌سالاری است. او با اشاره به سرنوشت ساروتقی می‌نویسد:

ساروتقی وزیر شاه صفی و شاه عباس دوم که از رجالی بود که از طبقات پایین جامعه به مقام صدر اعظمی رسیده بود، بعدها در دوران شاه عباس دوم، به دلیل سعایت و توطئه بزرگان کشور، به دستور شاه عباس دوم کشته شد. نکته مهم در این موضوع این است که علت مرگ او سخت گیری و حسابرسی این صدر اعظم نسبت به حکام بوده؛ حکامی مانند داودخان حاکم گیلان، که در اموال این ایالت دست درازی کرده بود (و این ناشی از سیاست تبدیل املاک ممالک به خاصه بود)؛ و این صدر اعظم به گونه ای درست کار بود و به توطئه افرادی، مانند جانی خان فرمانده کل قورچیان و توپچی باشی، کشته شد. این در زمانی بود که شاه عباس دوم در سن کمی قرار داشت (شاردن، ۱۳۴۵: ۷/ ۷۸).

همین ماجرا را تاورنیه و واله قزوینی نیز آورده اند (تاورنیه، ۱۳۶۹: ۵۰۰؛ واله قزوینی، ۱۳۸۲: ۳۲۵، ۴۱۴).

سرگذشت ساروتقی نمونه ای از رجالی است که قصد تمرکز قدرت در کشور را داشتند و با کارشکنی های امیران و صاحبان نفوذ در دربار کشته شدند. شاردن از آن جهت به موضوع کم سن بودن شاه عباس دوم به هنگام کشته شدن ساروتقی اشاره کرده است که نشان دهد شاه عباس اول با شیوه های ناکارآمدش در تربیت شاهزادگان در حرم، باعث شد آنان قدرت و توان اداره کشور را نداشته باشند. از سوی دیگر، افراد لایق را نیز یا کور کردند و یا از میان برداشتند به گونه ای که دیگر فردی لایق تر از شاه عباس دوم برای اداره کشور نبود. زمانی که پادشاهی در کودکی به سلطنت می رسید، قدرت تصمیم گیری نداشت و این اطرافیان شاه بودند که به جای او تصمیم می گرفتند که نتایج مصیبت باری نیز به همراه داشت.

از دیگر وزیرانی که شاردن به او اشاره کرده شیخ علی خان است. شاردن یادآور شده است:

هنگام مراجعت از سفر دوم به ایران، که شاه عباس دوم فوت کرده بود و شاه سلیمان به قدرت رسیده بود، دربار بسیار تغییر یافته بود. با آنچه من در طی مسافرت اولیه خود دیده بودم، کاملاً مغایرت داشت و فوق العاده درهم و برهم شده بود؛ چنان که تقریباً کلیه بزرگان و رجال دوره شاهنشاه فقید، یا مرده بودند و یا مغضوب واقع گشته بودند. اختیارات در دست عده ای از رجال جوان ناجوانمرد و دون همت و بی تدبیر و بی لیاقت افتاده بود. شیخ علی خان صدر اعظم، چهار ماه بود که مغضوب شده بود. اما از قرار معلوم می خواستند او را به قدرت برگردانند (شاردن، ۱۳۴۵: ۱۰۳/۳).

شاردن شیخ علی خان را مردی فسادناپذیر توصیف کرده است که در هیچ شرایطی توصیه، تحفه، هدیه، و رشوه نمی گرفت: «این صدر اعظم در دوره صدارت خویش جز به

افزایش ثروت مملکت و مخدوم خویش منظوری نداشت» (همان: ۱۰۴)، کمپفر نیز به همین موضوع اشاره کرده است (کمپفر، ۱۳۵۰: ۸۳-۸۴). اما مقامی که شاردن درباره او چنین نظر داده، چه جایگاهی در ساختار قدرت حکومت و تصمیم‌گیری در نظام داشته است؟ از آنجا که شاردن به فساد اداری حکومت صفوی عادت کرده بود، ترس از آن داشت که با تغییر اوضاع و روی کار آمدن فردی مثل شیخ علی خان، نتواند جواهراتی را که به سفارش شاه عباس دوم خریده بود، به دربار و شاه سلیمان بفروشد. شاردن علل اصلی ناکارآمدی وزیران را شاهان صفوی و درباریانی می‌دانست که برای منافع خود از روی کار آمدن افراد کارآمد جلوگیری یا در کار آنان کارشکنی می‌کردند:

در یک شب، هنگامی که شاه سلیمان سخت مست و مخمور بود، جام شراب را به شیخ علی خان داد و از او خواست که شراب بنوشد. ولی شیخ علی خان جواب رد داد. ولی شاه به ساقی دستور داد که این به‌زور انجام شود و بعد از آن به صدر اعظم گفت، دیگر من نمی‌توانم بیش‌تر از این تحمل کنم که تو سلامت عقل و هوش خود را حفظ نمایی ولی ما مست و مخمور و خراب باشیم. دوستی یک نفر می‌خواهد با یک شخص خویشتن‌دار سخت ناهنجار است و بر ایشان خیلی بد می‌گذرد. اگر مایل هستی که در جمع ما گرد آیی و با ما انیس و جلیس شوی و مایه خوش‌بختی ما بگردد، بایستی مثل ما، تو نیز می‌نوش کنی. صدر اعظم با بهانه‌های مذهبی امتناع کرد. ولی درنهایت، با خوراندن کونکاز (ماده دم‌کرده شیر و خشخاش)، شیخ علی خان کاملاً مست شد و شاه و اطرافیان او را به سخره گرفتند (شاردن، ۱۳۴۵: ۱۹۹/۳).

سانسون علت مجبورکردن بزرگان به شراب‌نوشی را در مجلس شاهان صفوی در این می‌داند تا آنان در مستی حقایقی را بگویند که در هوشیاری پنهان می‌کردند (سانسون، ۱۳۷۷: ۶۰). بنابراین، پادشاهان نیز چندان تمایلی به داشتن وزیران کارآمد نداشتند، چون حضور وزیران قدرت‌مند را خطری برای خود می‌دانستند. به سبب نبود انسجام میان نخبگان رسمی دولت صفوی، قدرت آنان صرف درگیری‌های داخلی می‌شد تا مهار قدرت شاهان صفوی.

۷. عوامل محدودکننده قدرت نخبگان فن‌سالاری

مطالبی که شاردن درباره شغل وزیر اعظم به آن‌ها اشاره کرده نمونه‌ای از چالش‌هایی است که نخبگان رسمی یا حکومتی در معرض آن بودند. قدرت و نفوذ نخبگان فن‌سالاری را عوامل متعددی محدود می‌کرد که از آن میان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. افزایش نفوذ خواجه‌سرایان و زنان حرم‌سرا و تأثیر آنان در تصمیم‌گیری‌های کشور؛
 ۲. تضادهای درونی در ساختار حکومت صفوی؛
 ۳. قدرت فراوان شاه در نظام حکومتی صفوی و نگاه ویژه شاهان به نخبگان فن‌سالاری؛ «شاه به درباریانش به چشم بردگان زرخرد نگاه می‌کند تا به چشم ملت» (شاردن، ۱۳۴۵: ۸/ ۱۶۰).
- در ایران وضع رجال بیش‌تر مورد نظر شاه بود و سرنوشت آن‌ها مبهم‌تر و غالباً شوم‌تر؛ چنان‌که برعکس وضع مردم در مقایسه با کشورهای مسیحی مطمئن‌تر و معتدل‌تر بود (همان: ۱۶۰-۱۶۱؛ شاردن، ۱۳۷۲: ۳/ ۱۱۵۷). شاهان صفوی قدرت‌یابی درباریان و رجال را تهدیدی برای خود می‌دانستند. بنابراین، آنان را زیر فشار می‌گذاشتند و به آنان اجازه رشد و ترقی نمی‌دادند. ولی شاهان به مردم عادی چندان سخت‌گیری نمی‌کردند.
- رجال ملت را خشمگین می‌کردند و به خاطر خوش‌خدمتی به دربار، مردم عادی را چپاول می‌کردند. آنان نمایندگان خاصی در دربار به نام وکیل داشتند که به آنان درباره اخبار دربار و مخدومشان گزارش می‌دادند (شاردن، ۱۳۴۵: ۸/ ۱۸۷).
- حتی رجال و امرا از پرداخت مالیات معاف بودند و اگر کسی از آنان دیناری مالیات مطالبه می‌کرد، به‌سرعت مجازات می‌شد (همان: ۳/ ۲۰).
- باید گفت که بیش‌ترین قدرت و نظارت بر درباریان و مقربان درگاه اعمال می‌شد و گاهی شاه آنان را به سبب شخصیت و فرزاندگی‌شان و گاه به‌دلیل حکمتشان به بهانه‌هایی از میان می‌برد.
- بیتی از ایرانیان درباره شدت عمل شاه و بیپایگی کارهای اوست که می‌گوید: مبدا که یک لبخند شاه شما را غره کند. زیرا آن لبخند نیست، بلکه برای آن است که به شما نشان دهد که وی دندان‌هایی به تیزی چنگال شیر دارد (همان: ۸/ ۱۵۵).
- آنچه گفته شد، بیان‌گر جایگاه سست و ناپایدار امرا و نخبگان فن‌سالاری در عصر صفوی است؛
۱. نداشتن اختیارات، به‌ویژه نداشتن حق مالکیت بر اموال و دارایی خود؛ چنان‌که شاردن نیز به این موضوع اشاره کرده است: «مسند و مکنت در ایران بیش از هر کشور دیگری در معرض تغییر و تحول است» (همان: ۷/ ۱۰۰).
 ۲. سست‌بنیادی مالکیت، ثروت، و جایگاه اجتماعی؛ شاردن در این باره آورده است: «در مشرق‌زمین بزرگی و عظمت زائیده قدرت مشاغل یا ثروت و مکنت است» (همان: ۸/ ۵۴).

اگر شخصی دارای ثروت و مکنت بود، به کوچک‌ترین علتی امکان داشت آن را از دست بدهد، چون مقام و منزلت او نه به خانواده و تبار، بلکه به شغلش وابسته بود و اگر به هر علتی آن شغل را از دست می‌داد، جایگاه اجتماعی‌اش نیز آسیب می‌دید.

مالکیت در مشرق‌زمین سخت سست‌بنیاد است؛ به‌ویژه درباره درباریان که شاه می‌تواند جان و مالشان را به‌دلخواه و گاهی با مختصر بهانه‌ای بستاند و این مصادره اموال و ثروت، بدبختی شگفت‌آوری دربر دارد. زیرا رجل، در یک آن، چنان از همه چیز ساقط می‌شود که دیگر مالک هیچ چیز نیست و گاهی نیز افراد، که بیش‌تر رجال و بزرگان هستند، ناچار می‌شوند در این‌گونه موارد اموال خود را وقف کنند (همان: ۲۵ / ۷).

از عللی که درباریان و رجال عصر صفوی، بیش از هر جای دیگری در دنیا خوش‌خدمتی بیش‌تری به شاه می‌کردند (همان: ۲۰۰ / ۸)، ترس از نابودی همه چیزهایی بود که در طی زندگی به دست آورده بودند. بنابراین، در جامعه‌ای که فرد یک‌روزه دارایی‌اش را از دست می‌دهد، قدرت‌یافتن نخبگان فن‌سالاری ناممکن است. همچنین محترم‌نشردن قواعد مالکیت و ثروت در جامعه ایران، علت دیگر درج‌زدن نخبگان فن‌سالاری در مراتب قدرت در ایران بود.

۳. نخبگان جایگاه مناسبی برای خود در ساختار قدرت قائل نبودند. این روند به‌خصوص پس از کنار گذاشته شدن قزلباش‌ها از قدرت در زمان شاه عباس اول پدید آمد. زیرا پس از این بیش‌تر نخبگان فن‌سالاری از غیر قزلباش‌ها و غلامان بودند که در ابتدا پایگاه اجتماعی پایینی داشتند.

این نمونه‌ها نشان از تضاد میان شاهان صفوی و رجال و بزرگان است. شاردن به این موضوع اشاره می‌کند که شاهان و دربار صفوی مخالف حضور فردی با کفایت در دربار و در رأس ساختار قدرت بودند؛ بنابراین، تلاش‌های وزیرانی چون ساروتقی و شیخ علی خان در آن نظام نتیجه‌بخش نبود و به تدریج کسانی که به وزارت می‌رسیدند به‌ناچار می‌بایست خود را با آن نظام و ساختار روبه‌تباهی هماهنگ می‌کردند.

۸. کارکردهای نخبگان سنتی

نخبگان سنتی از نفوذی برخوردارند که در ساخت‌های اجتماعی، ایده‌ها، و اعتقادات کهن ریشه دارد و بر راه و رسم سنتی استوار است؛ اما اشرافیت اروپایی با آن تفاوت دارد.

در این باره روشه بر این نظر است که عنوان‌های اشراف اروپا برخاسته از تبار و اصل و نسب آن‌ها بود، یا سرانی که نسل اندر نسل این مقام را داشتند (روش، ۱۳۷۳: ۱۵۴). اینان، بر خلاف نخبگان سنتی، از طریق وراثت به قدرت یا نفوذ دست پیدا کرده بودند.

صفویان با کمک اتحادیه قبایل معروف به قزلباش به قدرت رسیدند. گروهی به نام اهل اختصاص، که عموماً از بزرگان آن قبایل و دارای نفوذ سنتی بودند، به شاه اسماعیل اول در اداره حکومت کمک می‌کردند. بنابراین، این گروه را می‌توان هسته اصلی نخبگان سنتی به‌شمار آورد. اینان در ابتدای حکومت صفویان قدرت و نفوذ زیادی داشتند، اما به تدریج، با ورود عناصر دیگر به عرصه حکومت، قدرتشان با چالش‌های فراوانی روبه‌رو شد و این چالش‌ها در روند تحولات این دوره تأثیرگذار بود. البته باید نخبگان ایرانی و کسانی را که پیش از به‌قدرت‌رسیدن صفویان در پاره‌ای از مناطق ایران قدرت داشتند، در این گروه از نخبگان سنتی گنجانند. اما شاردن با ذهنیتی که از اشراف اروپایی داشت، فقط قورچیان را «طبقه اشراف و ممتاز» کشور دانسته و بیان کرده است که شاه عباس اول این گروه را از ترس همکاری با حرم‌سرا و پسرانش و توطئه بر ضد حکومت، از میان برداشت تا با استبداد بیش‌تری حکومت کند (شاردن، ۱۳۴۵: ۸ / ۲۰۵).

نخبگان سنتی، برای به‌دست‌آوردن قدرت سابق خود، معمولاً زمان‌هایی به تکاپو می‌پرداختند که شاهان کم‌سن و سال به قدرت می‌رسیدند. اسکندر بیگ ترکمان، در حوادث سال ۹۹۵ ق / ۱۵۸۷ م نقل کرده است:

آنان (قزلباش‌ها) به شاه [عباس اول] اعتراض کردند. زیرا مرشد قلی خان استاجلو و وکیل شاه، همه امور مملکتی را به دلخواه خود انجام می‌داد. آن‌ها ضمن تقاضای خود خواسته بودند که باید شاه در هفته دو روز دیوان کرده و امرای عظام، که هر یک منصبی از مناصب دیوان دارند و ریش سفیدان اویماق خود هستند، جمع شوند و مهمات الکا و قشون هر طایفه، به صلاح و استصواب ریش سفیدان طایفه فیصل یابد (اسکندر بیگ ترکمان، ۱۳۳۴: ۳۸۳).

۹. عوامل محدودکننده قدرت نخبگان سنتی

قزلباش‌ها معتقد بودند که صفویان در رسیدن به قدرت مدیون اقدامات آنان هستند و با این دیدگاه، برای خود سهم خاصی در تصمیمات کشوری قائل بودند. اما عوامل خاصی قدرت و کارکرد آنان را در حکومت صفوی تحت‌الشعاع قرار داد که عبارت‌اند از:

۱. ورود عناصر جدید، گرجی‌ها، چرکس‌ها، ارمنی‌ها، و دیگر غلامان شاهی، در ساختار قدرت و حکومت صفوی، که از زمان شاه اسماعیل اول آغاز شده بود با اصلاحات شاه عباس اول در واگذاری مقامات بالای حکومتی به آنان به اوج خود رسید. اگر شاه عباس اول قدرت قزلباش‌ها را محدود نمی‌کرد، این گروه از نخبگان سستی می‌توانستند قدرت خود را تثبیت کنند و اشرافیتی موروثی در جامعه ایرانی تشکیل دهند.

۲. جدال‌های درونی میان نخبگان سستی، هم در میان عناصر ترک و تاجیک و هم در میان قبایل قزلباش در می‌گرفت؛ به‌ویژه هنگامی که شاهزاده‌ای جوان به پادشاهی می‌رسید؛ مثلاً، بین سال‌های ۹۳۰ ق تا ۹۴۰ ق/ ۱۵۲۴ م تا ۱۵۳۴ م و ۹۹۰ ق/ تا ۹۹۸ ق/ ۱۵۸۲ م تا ۱۵۹۰ م درگیری‌ها و اختلافات برای به‌دست آوردن قدرت، باعث تضعیف جایگاه و کارکرد نخبگان سستی شد.

۳. مالکیت نخبگان در ایران دوره صفوی محترم شمرده نمی‌شد؛ زیرا ثروت، مکنات، قدرت، اقتدار، و حتی مالکیت وابسته به مقام بود. بنابراین، زمانی که نخبگان سستی جایگاه خود را در ساختار حکومت از کف دادند، به تبع آن جایگاه مالی و ثروت خود را نیز از دست دادند. «منصب نمی‌تواند متعلق به شخص باشد، اما قدرت می‌تواند متعلق به منصب باشد» (اندرو، ۱۳۷۱: ۱۰۱). با این روند، نخبگان سستی پس از اقدامات شاه عباس اول از قدرت کنار رفتند.

۴. قتل عام بزرگان پس از مرگ شاه و روی کار آمدن شاه جدید، ضربه سنگینی بر اقتدار نخبگان سستی و دیگر نخبگان وارد می‌کرد.

۱۰. وضعیت مذهبی جامعه صفوی

حکومت صفویه، نخستین حکومتی که تشیع امامیه را در ایران رسمیت بخشید، تغییراتی اساسی در اوضاع مذهبی جامعه ایجاد کرد. صفویان حکومتی قدرت‌مند تشکیل دادند و توانستند از شیعیان در برابر حکام سنی همسایه، عثمانی‌ها و ازبکان، حمایت کنند. علمای شیعه که درباره همکاری با حکومت‌های دنیوی در دوران غیبت امام زمان نظر چندانی مساعدی نداشتند، عاقلانه می‌نمود که از این فرصت تاریخی چشم‌پوشند. بنابراین، بهترین راه، یعنی همکاری با صفویان در بسط تشیع در جامعه و تقابل با عثمانی‌ها و ازبکان، را انتخاب کردند. روحانیان در این راه کوشیدند تشیع فقاهتی و علمی را جایگزین تشیع صوفیانه قزلباشان کنند (حسینی‌زاده، ۱۳۷۹: ۹۶).

شاردن مردم ایران را دارای تسامح مذهبی و روحانیان را فاقد آن دانسته (شاردن، ۱۳۷۲: ۲/۷۶۳) و بر این نظر است که روحانیان چندان توان و قدرت نداشتند که شاهان را وادار به سخت‌گیری کنند؛ او چندین علت را در این‌باره آورده است:

۱. فقدان توان مالی روحانیت؛

۲. نهادهای روحانیان در ایران تابع سلطنت و نهادهای سیاست بودند:

امور معنوی به‌کلی تابع امور مادی است؛ در صورتی که در سده‌های نخستین اسلامی، امور مادی تابع امور معنوی بود و حتی دستگاه قضایی و عرفی بر قوه مذهبی تسلط داشت و آن را تحت تابعیت خود قرار داده بود (همان: ۴/۱۳۳۶).

شاردن از تسامح مذهبی جامعه ایران و حتی شاهان صفوی سخن گفته است؛ و علل سخت‌گیری برخی پادشاهان صفوی درباره اقلیت‌های دینی را قدرت نهاد روحانیت دانسته است؛ هرچند در دوره صفوی قدرت سیاسی بر قدرت معنوی تسلط داشت، توجه به روش شاهان صفوی در برخورد با اقلیت‌های دینی و ادیان دیگر نشان می‌دهد که تعصب مذهبی برخاسته از قدرت معنوی روحانیان بود. در پایان حکومت صفوی بر شمار روحانیان در دربار افزوده شد و می‌توان گفت قدرت‌یابی آنان با اعمال فشار بر اقلیت‌های مذهبی بی‌تأثیر نبود. با وجود این، جامعه ایران از تعصب در امور مذهبی پشتیبانی نمی‌کرد؛ و این نشانه آن است که در جامعه عصر صفوی قدرت روحانیت هنوز در میان همه اقشار جامعه نهادینه نشده بود.

۱۱. دیدگاه نخبگان مذهبی و ایدئولوژیک درباره حق جانشینی در دوران غیبت

نخبگان مذهبی اشخاص یا گروه‌هایی بودند که پیرامون عقیده معینی متشکل شده بودند یا در پدیدآوردن ایدئولوژی خاصی سهم داشتند و اغلب تحولاتی را در آینده سبب می‌شدند و دگرگونی‌های ساختاری ایجاد می‌کردند. این نخبگان صاحب نفوذ اما بدون اقتدار و حاکمیت رسمی بودند و نفوذ آنان ریشه در اعتقادات جامعه داشت.

بنا بر آنچه شاردن درباره مذهب در جامعه صفوی بیان کرده است، می‌توان جایگاه نخبگان مذهبی و ایدئولوژیک را در آن جامعه بررسی کرد. آیا در ساختار حکومت صفوی دو گروه از این نخبگان حضور داشتند؟ آنان چه کارکردهایی در حکومت صفوی داشتند؟ آیا ترکیبی از نخبگان مذهبی یا ایدئولوژیک در آن دوره وجود داشته است؟ یا

مستقل از یکدیگر بودند؟ در این باره نمی‌توان نظری قطعی داد. این نخبگان را می‌توان به دو گروه روحانیت وابسته به دربار صفوی و روحانیت وارسته تقسیم کرد؛ حق جانشینی در دوران غیبت امام دوازدهم علت جدایی این دو گروه از یکدیگر است. شاردن در این باره می‌نویسد:

اهل مسجد و منبر و همه مؤمنین ایران معتقدند که تسلط افراد غیر روحانی، جبری و غصبی است و حکومت مدنی، حق صدر و [اهل] منبر است. دلیل اصلی این اعتقاد، بر این پایه متکی است که حضرت محمد (ص)، در عین حال که هم پیامبر بود و هم پادشاه، خداوند او را وکیل امور معنوی و مادی مردم ساخته بود، اما عقیده‌ای که بیش تر مقبول است، این می‌باشد که امور کشور به همین نحو که در دست افراد غیر روحانی است، متکی بر اراده و مشیت خداوند است و شاه سایه و جانشین خداوند در هدایت و رهبری است. اما صدر و اهل شرع، نباید به هیچ وجه وظایف خود را به امور حکومت سیاسی بیامیزند. افزون بر این امور، قضا، همچون بسیاری از امور دین، از وظایف سلطنت می‌باشد (همان: ۸ / ۴۰۵-۴۰۶).

مطالب بالا نشان‌دهنده نوعی تضاد عقیدتی درباره جانشینی در عصر غیبت است که احتمالاً باعث ایجاد تنش در جامعه عصر صفوی می‌شد. بعدها این تضاد نمود بیش‌تری پیدا کرد و از عوامل سقوط سلسله صفوی شد. شاردن در جایی دیگر، با اشاره به این دوگانگی و اختلاف، گفته است که شماری از روحانیان حکومت را حق مجتهد می‌دانستند:

اهل منبر و همراه با آنان همه مؤمنان و کسانی که از رعایت دقیق و کامل اصول دین برخوردار می‌گردند، هوادار این نظریه هستند که در غیبت امام، مجتهد معصوم باید بر مسند شاهی مستقر گردد. اصطلاح مجتهد معصوم، به معنی مردی است که از نظر اخلاقی منزه است و همه علوم را به آن درجه از کمال آموخته است که می‌تواند بی‌درنگ و بی‌شبهه به همه سؤالاتی که درباره دین و حقوق مدنی از او به عمل می‌آید، پاسخ گوید. اما عقیده مقبول و مرجح‌تر، آن است که در حقیقت این حق به یکی از اعقاب بلاواسطه و مستقیم امام می‌رسد. اما مطلقاً ضرورت ندارد که این امامزاده، به اندازه نایب واقعی خداوند و خلیفه واقعی پیامبر و امامان، تا درجه کمال عالم باشد و هم‌چنان که بیان شد، عقیده مسلط و غالب این است. زیرا طبق این عقیده است که سلطنت شاه فعلی را مستقر و تثبیت می‌سازد (همان: ۱۳۹).

شاردن درباره واژه مجتهد آورده است: «مجتهد یعنی قائم مقام امام غایب که جانشین حضرت محمد (ص) است» (همان: ۷ / ۳۰۲-۳۰۳).

نخبگان مذهبی وارسته، که بیش‌تر روحانی بودند، حق جانشینی را در عصر غیبت، برای خود می‌دانستند و ایدئولوژی خاصی دربارهٔ حکومت داشتند. برای مثال، شاردن به یکی از این روحانیان اشاره کرده که قصد داشت تحولاتی در جامعه و شیوهٔ حکومت ایجاد کند:

ملا قاسم یکی از ملایان معروف به مراعات دقیق آداب ظاهری شریعت و عدم اعتنای مطلق به دنیا، ولی‌الله، محسوب می‌گشت. ملا قاسم بعد از این‌که به وسیلهٔ زهد و ورع، اعتباری حاصل کرد و مورد احترام قاطبهٔ جماعت واقع گشت، شروع به مخالفت علیه سلطان عصر، شاه عباس دوم، کرد و عاقبت کار را به جایی رسانید که صریحاً گفت این پادشاه غرق شرب مدام است و به همین جهت کافر شده است و از فره ایزدی محروم گشته است؛ و بدین طریق واجب‌القتل می‌باشد و باید به جای وی، پسر شیخ الاسلام را نشانند. شاه که از دیر زمانی از این سخنان آشفته بود و بیم داشت که عواقب شومی بار آورد، فرمان داد این مرد سالوس را دستگیر سازند و به بهانهٔ تبعید به شیراز، دستور داد از بالای کوهی به پایین انداختند (همان: ۲۲۴).

این گروه از نخبگان مذهبی برای شاهان صفوی هیچ جایگاهی در حکومت قائل نبودند. در این گروه، فردی همچون ملا قاسم با طرح این موضوع که شاه و درباریانش وقیح‌ترین ناقضان حکم شرع هستند و خداوند اخراج این شاخهٔ ملعون و استقرار شاخهٔ امامان معصوم را طالب است، قصد داشت با برکناری شاه عباس دوم، فرزند شیخ الاسلام را به قدرت برساند؛ پسر شیخ الاسلام، که دخترزادهٔ شاه عباس اول بود، به سبب اعتبار مادرش در نزد شاه صفی تا بیست‌سالگی نابینا نشده بود. احتمالاً منظور شاردن از جملهٔ «پادشاه ... از فره ایزدی محروم گشته است» عدول از اسلام و ناتوانی در برپایی عدالت بوده است. زیرا بعید به نظر می‌رسد که روحانیان عصر صفوی جانب‌دار عقیدهٔ باستانی فره ایزدی بوده باشند. ملا قاسم در حدود شش ماه علناً عقاید خود را اعلام کرد و مورد علاقهٔ پنهانی گروهی از روحانیان بود؛ و این نشان می‌دهد که عقیدهٔ او در میان گروهی از روحانیان مطرح بود. ولی به فرمان شاه عباس دوم، ملا قاسم را از میان برداشتند و مانع از تحقق اندیشه‌های این روحانی مخالف شدند (همان: ۸ / ۱۴۲-۱۴۴).

در دورهٔ شاه عباس اول روحانیان جایگاهی پایین‌تر برای خود قائل بودند؛ اما روند افزایش قدرت آنان بعد از شاه عباس اول، رفته‌رفته سیر صعودی پیدا کرد. اگر روش برخورد شاه عباس دوم را با روش شاه سلیمان دربارهٔ روحانیت بر اساس نوشته‌های شاردن بسنجند، نکات مهمی آشکار خواهد شد. تعارض‌ها و اختلافات مربوط به تشیع، از قرن دهم قمری / شانزدهم میلادی همیشه در تاریخ ایران مشهود بوده است (کرویس، ۱۳۸۰: ۶۷۹).

مطالب بالا چندین نکته را در مورد رابطه روحانیان و شاهان صفوی آشکار می‌سازد:
۱. شاردن هیچ اشاره‌ای به درگیری شاه سلیمان با روحانیت نکرده است، اما از این گونه مباحث در زمان شاه عباس دوم یاد کرده که شاید نشان‌دهنده بی‌توجهی یا ناتوانی شاه سلیمان در مهار قدرت روحانیت مخالف بوده باشد.

۲. برخورد قاطع شاه عباس دوم با ملا قاسم، به سبب آن‌که شخصی را برای پادشاهی پیشنهاد می‌کرد که هم از خاندان صفوی بود و هم از روحانیت؛ ازدواج شاهدخت‌های دربار صفوی با روحانیت، به‌خصوص در عصر پایانی سلسله صفوی، گاهی مشکلات خاصی برای شاهان صفوی و دربار ایجاد می‌کرد؛ چون قدرت شاهان و به تبع آن تسلط آنان بر نهاد روحانیت کم شده بود.

۳. اشاره ملا قاسم به کفر و واجب‌القتل بودن پادشاه دلیلی است محکم در تلاش گروهی از نخبگان مذهبی در افزایش قدرت خود و حتی به‌زیرکشیدن پادشاهی که از نظر آنان مطلوب نبود. البته مردم ایران در این دوره هم‌چنان ظل‌الله بودن پادشاهان را باور داشتند و هیچ‌کس دیگری را، جز از خاندان شاهی، در حکومت‌داری محق نمی‌دانستند. اما کارکرد این نخبگان هم، که در مقابل قدرت شاهان صفوی بودند، تحت تأثیر شدت و ضعف سیاست شاهان بود. هرگاه شاهان قدرت خود را از دست می‌دادند و دست‌خوش ضعف می‌شدند، این گروه از نخبگان نفوذ بیش‌تری در جامعه پیدا می‌کردند.

۱۲. نخبگان مذهبی وابسته به ساختار حکومت صفوی

نخبگان مذهبی وابسته به ساختار حکومت صفوی با دربار ارتباط داشتند و مقام دینی خود را از حکومت دریافت می‌کردند. آنان مخالفتی با شاهان صفوی، دست‌کم در ظاهر، نداشتند. شاردن گفته است:

نه در ایران و نه در سراسر شرق، اشرافیت و علو نسب وجود ندارد و تنها نسبت به نوع مأموریت‌ها و لیاقت‌ها و ارزش‌های فوق‌العاده و به‌خصوص نسبت به ثروت، احترام قائل هستند و بس. فقط به افراد خاندان پیامبر و امامان احترام می‌گذارند و اینان، از نظر افتخار و تمیز با دیگران، دستار می‌بندند و عناوینی مانند سید و میر دارند و این دو اصطلاح عربی به معنای نجیب و امیر می‌باشد (شاردن، ۱۳۴۵: ۸/۲۰۰).

این گروه حکومت را حق روحانیت و به‌خصوص مجتهدان می‌دانستند. اما در کنار مجتهدی صلح‌جو و مقدس، پادشاهی صاحب شمشیر را قبول داشتند که مجری عدالت

باشد. پادشاه نیز می‌بایست همچون وزیر و وابسته به مجتهد عمل می‌کرد. واکنش شاهان صفوی در این باره چندان سخت‌گیرانه نبود؛ زیرا ادعایی نظری بود و نهاد روحانیت توان عملی کردن آن را نداشت. برای شاهان صفوی دیدگاه اکثریت جامعه مهم بود که آنان را تأیید می‌کردند و همچنین، قدرت غالب در دست شاهان صفوی بود. بین شاهان و روحانیان وابسته به ساختار حکومت رابطه خویشاوندی برقرار بود. در این باره شاردن می‌گوید:

در ایران هنگامی که دختران شاه را به شوهر می‌دهند، آنان را به عقد یک شخصیت عالی مقام یا یک نجیب‌زاده شجاع در نمی‌آورند. زیرا بیم آن می‌رود که چنین وصلت عالی، داماد را به سوء قصد علیه تاج و تخت برانگیزد. یک ملا یا یک فقیه نیک‌صورت و آرام‌اندیشی را برمی‌گزینند و شغل صدارت یا مقام مشابه دیگری برایش می‌دهند و این ثروت عظیمی است که ناگهان نصیب وی می‌شود؛ ولی خارهای چنین گل زیبایی سخت آزارنده است. نابینا کردن تمام کودکان نرینه، و بسا اوقات معدوم ساختن ایشان، دل‌خراش‌ترین [صحنه‌هایی است که] آن‌ها به هنگام چشم‌گشودن [کودکانشان] به جهان [می‌بینند] (همان: ۷/ ۳۲۴؛ نیز ← سانسون، ۱۳۷۷: ۲۰).

سخنان شاردن، چندین نکته را روشن می‌سازد:

۱. رابطه دوستانه شاهان صفوی با روحانیتی که ادعایی درباره تاج و تخت نداشتند و از مخالفان نبودند.
۲. قدرت روحانیت در دوره پایانی سلسله صفوی بر اثر نزدیکی به دربار و وصلت با خاندان شاهی افزایش یافت.
۳. تمایلات این روحانیان با نابینا یا معدوم کردن فرزندانشان مهار می‌شد که حاصل پیوند دو عنصر مدعی قدرت، روحانیت و شاهان، بودند.
۴. دربار صفوی کوشش می‌کرد برای مهار قدرت رو به افزایش روحانیت آنان را در منافع مالی و سیاسی حکومت شریک کند. شاردن درباره مراسم تاج‌گذاری شاه سلیمان آورده است:

در مراسم تاج‌گذاری، شاه سلیمان شیخ الاسلام را طلبید و او حاضر شد و پس از تعظیم و تکریم مرسوم، مکتوب را برای اعتراف به سلطنت به شاه داد. چه، شناختن شاهزاده به پادشاهی، به او که شیخ الاسلام و رئیس روحانی مملکت بود، تعلق داشت؛ [سپس او] مکتوب را بوسید و احترام گذاشت (شاردن، ۱۳۴۵: ۱۰۵/۹؛ نیز ← کمپفر، ۱۳۵۰: ۴۷-۴۸).

در پایان عصر صفوی، تمایل برای به دست گرفتن قدرت در میان روحانیت افزایش یافت و شاه سلیمان با این حرکت نمایی، در پی تعمیق مشروعیت خود بود. اما از دیدگاه روحانیان این مبحث نیز درخور توجه است. محقق سبزواری درباره رابطه علما با پادشاهان گفته است:

بر پادشاه لازم است که در مراعات سادات و ذریت حضرت رسول، نهایت کوشش را بکند و در این کار، اهمال صورت ندهد و در قرارداد سبوغالات برای ایشان اهتمام کند. البته پادشاه باید گول و فریب کسانی را که ادعای علمای دین می کنند، نخورد و بر پادشاه لازم است، ترویج مساجد و معابد و مواضع دعا و این که پیش نمازان درست را به کار گیرد، تا فکر مردم را منحرف نکنند؛ زیرا مردم از این افراد حرف شنوی دارند (محقق سبزواری، ۱۳۸۱: ۵۶۱).

روحانیت وابسته به ساختار قدرت صفوی در مقایسه با روحانیت غیر وابسته، قدرت و نفوذ بالایی نداشتند. در این باره شاردن در مقایسه قدرت روحانیت وابسته به حکومت ایران و عثمانی گفته است:

اگرچه به طور کلی می توان گفت که حکومت ترکان و ایرانیان به تقریب یکی است؛ زیرا هر دو بر بنیاد یک مذهب است و اساساً از یک مبدأ برمی خیزد. معذالک، استقلال و قدرت پادشاهان ایران و عثمانی به یک نسبت نیست. زیرا مثلاً سلطان عثمانی بی مشاوره با مفتی یا مجتهد اعظم، هیچ شخص برجسته ای را نمی کشد؛ اما پادشاه ایران نه تنها با کسی مشورت نمی کند، بلکه حتی غالب اوقات، فراغت آن را ندارد که درباره فرمان های قتل که صادر کرده است، تأمل کند (شاردن، ۱۳۴۵: ۸/۱۵۵).

از مطالبی که شاردن درباره جایگاه نخبگان مذهبی آورده چندین نکته را می توان استنباط کرد:

۱. نخبگان مذهبی، که شاردن از آنان به «سید» یاد کرده، دارای نفوذ بودند نه اقتدار.
۲. نخبگان مذهبی در ایران، در مقایسه با همتایان خود در عثمانی، قدرت و نفوذ کمتری داشتند. شاردن در این زمینه گفته است:

گرچه عقیده غالب درباره حق حکومت [خاندان امام علی (ع) بوده و این که] این حق به اعقاب ذکور بلاواسطه علی (ع) می رسیده، بی آن که در نظر گرفته شود که این جانشین به عالی ترین درجه دانشمند و مقدس است یا نه. وانگهی باید پذیرفت که آنچه از نظر حکومت مهم بوده، این بوده که این عقیده عمومی است. با این حال، اجازه می دادند که

اهل منبر (مسجد) بالنسبه آزادانه، عقیده مخالف آن [را] رواج دهند، و آن این که خلیفه امام، نه تنها باید از سلاله او باشد، بلکه باید منزه و مبرا از عیب و به عالی ترین درجه عالم باشد. اهل منبر می گویند: 'چگونه ممکن است که این پادشاهان (نامقید یا بی دین، به اصطلاح خاص آنها) شراب خوار و هوس باز، خلیفه خدا باشند و با آسمان پیوند داشته باشند و از آن جا روشنایی (فره) لازم را برای رهبری مردم مؤمن دریافت کنند؟ چگونه می توانند مسائل وجدانی و مذهبی را به طرزی که نماینده خدا باید حل کند، حل کنند و حال آن که خود، غالباً به دشواری خواندن و نوشتن می دانند؟ پادشاهان چون مردانی وقیح و ستم کارند و تسلط آنها ستم کارانه است و خداوند ایشان را برای تنبیه بر ما مسلط کرده است و جانشین شرعی پیامبر خود را از جهان به در برده است، اورنگ والای جهان، تنها به یک مجتهد یا مردی که واجد تقدس وراثتی مافوق عامه مردم باشد، تعلق دارد'. راست است که مجتهد چون مقدس و در نتیجه مردی صلح جوست، باید پادشاهی صاحب شمشیر نیز وجود داشته باشد تا عدالت را برقرار سازد. اما وی می باید همچون وزیر و وابسته مجتهد باشد (همان: ۱۴۱-۱۴۲).

در بیان این مخالفت ها، بیش تر مبحث جانشینی در زمان غیبت امام مطرح بود و هریک از دو گروه، روحانیت و شاهان صفوی، مدعی این جانشینی بودند. با توجه به آنچه شاردن درباره این گروه از نخبگان مذهبی وابسته به حکومت بیان کرده، می توان گفت که این نخبگان، به سبب وابستگی مالی به صفویان، فاقد کارکرد اپوزیسیون در حکومت و بیش تر مدافع حقوق شاهان بودند تا مخالف قدرت آنان. بنابراین، کارکردشان را باید در برابر روحانیان وارسته از دربار ارزیابی کرد، زیرا این دو گروه، مهارکننده یکدیگر بودند تا مهارکننده قدرت شاهان صفوی.

۱۳. نتیجه گیری

در تقسیم بندی نوع حکومت ایران در عصر صفوی، بیش تر پژوهش گران حکومت صفویان را استبدادی مطلق دانسته اند. اما نکته مهم در ساختار این حکومت، جایگاه و نقش برگزیدگان جامعه یا همان نخبگان است. در جامعه صفوی سه گروه از نخبگان فن سالاری وابسته به ساختار رسمی حکومت حضور داشتند. این نخبگان به سبب نوع حکومت، در کارکردها و وظایف خود در جامعه محدودیت هایی داشتند؛ محدودیت هایی مانند قدرت مطلق شاهان صفوی، نفوذ حرم سرا در سیاست و دخالت در اداره کشور و دخالت در وظایف نخبگان رسمی. روان شناسی خاص این نخبگان از عوامل اصلی ناکارآمدی آنان در

ساختار قدرت بود. از دیدگاه شاردن، نخبگان فن‌سالاری در روند تصمیم‌گیری‌ها تأثیرگذار نبودند. نخبگان سستی بیش‌تر شامل سران قبایل قزلباش و حاکمان محلی ایران بودند. این گروه از نخبگان به عللی مانند درگیری‌های داخلی میان دو عنصر ترک و تاجیک، درگیری‌های داخلی قبایل قزلباش، و اصلاحات شاه عباس اول در ساختار قدرت، به حاشیه رانده شدند و قدرتشان به شدت تضعیف شد. نوع سوم، نخبگان مذهبی یا ایدئولوژیک، شامل دو گروه بودند: گروه نخبگان مذهبی وابسته به حکومت صفوی و گروه نخبگان وارسته. وجه تمایز این دو گروه دیدگاه خاص آنان درباره مسئله جانشینی امام معصوم بود. زیرا گروه اول قائل به شرکت شاهان در امر حکومت بودند، اما گروه دوم به این امر اعتقاد داشتند که حق حکومت در دوران غیبت مختص مجتهدان است. گروه دوم در جرگه مخالفان دولت بودند و گاه ابراز عقاید و تأکیدشان بر این موضوع، باعث ایجاد تنش‌های جدی می‌شد. اما گروه اول، که در قدرت سهمیم بودند، اعتقاد داشتند که در دوران غیبت حق حکومت به مجتهدان اختصاص دارد، اما برای شاهان صفوی نیز، که تشیع را ترویج و همچون شمشیر اسلام عمل می‌کردند، حقوقی قائل بودند.

در کالبدشکافی نقش نخبگان در ساختار حکومت صفوی، از اواخر دوره شاه عباس اول تا اوایل سلطنت شاه سلیمان، باید گفت شاردن علت ناکارآمدی نخبگان را در مشکلات داخلی آنان و نظام سیاسی حاکم بر ایران قلمداد کرده است.

پی‌نوشت

۱. در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی این واژه به پروتستان‌های فرانسوی اطلاق می‌شد. مقامات فرانسوی کسانی را که از دین مسیح خارج می‌شدند «هوگنو» می‌گفتند؛ که البته مجازاتشان اعدام بود. پس از انقلاب کبیر فرانسه هوگنوها حقوق اجتماعی یافتند (صفت گل، ۱۳۷۹: ۸۸؛ فریر، ۱۳۸۴: ۱۹۵؛ کرویس، ۱۳۸۰: ۱۷).
۲. این شورای عمومی «جانقی» نام داشت که لغتی مغولی به معنای مشورت است. این اصطلاح برای شورای مملکتی به کار می‌رفت و در منابع مغولی و تیموری نیز آمده است. معمولاً در این شورا، مقاماتی مانند سپهسالار، وزیر دیوان اعلا، ایشک آقاسی دیوان اعلا، و تفنگچی آقاسی شرکت می‌کردند (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۷۸؛ رحیم‌لو، ۱۳۷۱: ۱۱-۱۹) و می‌توان به آن شورای جنگ گفت.
۳. بیش‌تر استنادات نگارندگان به سیاحت‌نامه شاردن ترجمه محمد عباسی است، اما ترجمه دیگری از آن نیز موجود است.

۴. کتاب مظفر بن محمد حسینی شفائی کاشانی (د ۹۶۳) به چاپ نرسیده است و نسخه‌ای از آن دست‌کم در کتاب‌خانه سن‌پترزبورگ نگهداری می‌شود.
۵. منابع به نام صدری، که در زمان شاه عباس دوم به مقام صدر اعظمی رسید، اشاره‌ای نکرده‌اند. فقط از فردی به نام محمدبیگ، صدر اعظم شاه عباس دوم، یاد کرده‌اند که او نیز به سبب سعایت درباریان به فرمان شاه عباس دوم از قدرت خلع و نابینا شد.
۶. درباره این موضوع، در مبحث روان‌شناسی افراد و درباریان، توضیح داده شده است.

منابع

- اسکندر بیگ ترکمان (۱۳۳۴). *تاریخ عالم آرای عباسی*، ج ۱، تهران: امیرکبیر.
- اندرو، وینسنت (۱۳۷۱). *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- اولتاریوس، آدام (۱۳۶۹). *سفرنامه آدام اولتاریوس (اصفهان خونین شاه صفی)*، ج ۲، ترجمه حسین کردبچه، تهران: کتاب برای همه.
- تاورنیه، ژان باتیست (۱۳۶۹). *سفرنامه تاورنیه*، ترجمه ابوتراب نوری، تصحیح حمید شیرانی، اصفهان: تأیید.
- تذکره الملوک، سازمان اداری حکومت صفوی (۱۳۶۸). با تعلیقات مینورسکی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: امیرکبیر.
- حسینی‌زاده، محمدعلی (۱۳۷۹). *علما و مشروعیت دولت صفوی*، تهران: انجمن معارف اسلامی.
- رحیم‌لو، یوسف (۱۳۷۱). *لقاب و مواجب دوره سلاطین صفویه*، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- روشه، گی (۱۳۷۳). *تغییرات اجتماعی*، ترجمه منصور وثوقی، تهران: نشر نی.
- رهربرن، کلاوس میشل (۱۳۵۷). *نظام ایالات در دوره صفویه*، ترجمه کی‌کاووس جهاننداری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- سانسون (۱۳۷۷). *سفرنامه سانسون*، وضع کشور ایران در عهد شاه سلیمان صفوی، ترجمه محمد مهریار، اصفهان: گلها.
- سیوری، راجر مروین (۱۳۸۰). *در باب صفویان*، ترجمه رمضان‌علی روح‌اللهی، تهران: مرکز.
- شاردن، ژان (۱۳۴۵). *سیاحت‌نامه شاردن*، ترجمه محمد عباسی، تهران: امیرکبیر.
- شاردن، ژان (۱۳۷۲). *سفرنامه شاردن*، ترجمه اقبال یغمایی، تهران: توس.
- صفت‌گل، منصور و تاته رو ساساجیما (۱۳۷۹). «زندگانی ژان شاردن»، *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*، ش ۳۷ و ۳۸.
- عالم، عبدالرحمان (۱۳۷۷). *بنیادهای علم سیاست*، تهران: نشر نی.
- فریر، رانلد دیلو (۱۳۸۴). *برگزیده سفرنامه شاردن*، ترجمه حسین هژیان و حسن اسدی، تهران: فرزاد روز.
- کمپفر، انگلبرت (۱۳۵۰). *در دربار شاهنشاه ایران*، ترجمه کی‌کاووس جهاننداری، تهران: انجمن آثار ملی.
- کرویس، دیرک واندر (۱۳۸۰). *شاردن و ایران: تحلیلی از اوضاع ایران در قرن هفدهم میلادی*، ترجمه حمزه اخوان تقوی، تهران: فروزان روز.

لمتون، آن کاترین سواين فورد (۱۳۷۹). نظریه دولت در ایران، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران: گيو.
محقق سبزواری، محمدباقر بن محمد مؤمن (۱۳۸۱). روضة الانوار عباسی، مبانی اندیشه سیاسی و آیین
مملکت‌داری، به کوشش نجف لکزایی، قم: بوستان کتاب.
میراحمدی، مریم (۱۳۶۹). دین و دولت در عصر صفوی، تهران: امیرکبیر.
مینورسکی، ولادیمیر (۱۳۶۸). «تعلیقات» بر تذکرةالملوک، سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود
رجب‌نیا، تهران: امیرکبیر.
واله قزوینی اصفهانی، محمدیوسف (۱۳۸۲). ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم، تصحیح محمدرضا
نصیری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

